

خیارات

خیار لغتاً مرادف با کلمه اختیار (مصدر باب افتعال) و بمعنی قبول خیر است و در عرف فقهاء بنا برجامعترین تعریفی که از آن شده عبارت است از :
حق تسلط متعاقدین بر ازاله و یا اقرار عقد .

مراد از عقد در این تعریف نفس صیغه عقد یعنی متن الفاظ متبادله بین طرفین نیست بلکه مراد از آن همان معنی و معصل آن الفاظ میباشد چه آنکه خود آن الفاظ که در مجلس بیع بین طرفین رد و بدل شده اند در حالت حاضره وجود خارجی ندارند تا متعلق اقرار یا ازاله گردند .

معنائی که از تبادل ایجاب و قبول حاصل گردیده و متعلق خیار میشود برخلاف آنچه که مشهور است قائم بوجود متعاقدین نیست و بلکه حقیقتی است مستقل و قار با لذات که از زیر اختیار آنها بکلی خارج میباشد چه آنکه اگر قائم بوجود متعاقدین و یا در حیطه اختیار و اراده آنها میبود هر یک از آنها میتوانند در هر آن با برهم زدن یکی از قائمتین آن اساس کلی عقد را بر هم زنند .

عقود بر سه قسمند قسمتی بالطبع لازم و قسمتی بالطبع جائز و قسمتی دیگر با وجودیکه بالا صاله لازمند اما گاهی بحکم شارع جائز میگرددند .

قسم اول که بالطبع لازمند هرگز نمیتوانند متعلق خیار واقع شوند چه آنکه فک لزوم از آنها عقلاً مستحیل میباشد مانند عقد وقف :

وقف بطوریکه میدانیم عبارت است از تحبیس اصل و تسبیل ثمره - و واضح است که تسبیل ثمره در صورتی میسر میگردد که اصل بطور ابد در قید حبس باقی باشد چه در غیر اینصورت دیگر برای تسبیل ثمره که علت غائی وقف است موردی باقی نمیماند و از همین جهت است که عقد وقف را از جمله عقود لازمه بالطبع می شماریم یعنی از آن جمله عقودی میدانیم که بحکم جبلت خویش (نه بحکم شارع) لازم میباشد .

قسم دوم عقودی که بالطبع جائزند و آنها عبارتند از کلیه عقود اذنیه مانند عقد وکالت و ودیعه و عاریه :

عقد وکالت عبارة اخراى اذن در تصرف است و چون مقتضای طبیعت اذن همانا جواز میباشد پس مقتضای طبیعت عقد وکالت نیز جواز خواهد بود و بهمین جهت تعلق حق خیار بر آن عقلاً مستمع و بمنزله تحصیل حاصل میباشد. و دیگر آنکه بین جواز و خیار تفاوت هائی هست که آن تفاوتها مانع اجتماع آنها در یک مورد میگرددند از جمله آنکه خیار حق است و جواز حکم در اجتماع حق و حکم در یکجا مستمع میباشد چه آنکه اولی قابل اسقاط است و دومی غیر قابل اسقاط و دیگر آنکه حکم جواز موجود در عقد وکالت مثلاً بمجرد فوت احد طرفین بخودی خود یعنی با انتقاء اصل وکالت منتفی میشود بخلاف حق خیار موجود در عقد بیع مثلاً که با فوت متعاقدین منتفی نمیکردد و بلکه بوراث منتقل میشود.

قسم سوم عقود هستند که با اینکه بالا صاله لازمند اما قابلیت این را دارند که بحکم شارع در بعضی از موارد جائز شوند مانند عقد بیع :

بیع بنا بر تعریفی که از آن شده عبارت از مبادله مالی است بمالی با انشاء واحد ، و گرچه بوسیله دو نفر که یکی بایع و دیگری مشتری است انشاء میگردد ولی در حقیقت انشاء کننده اصلی همان بایع است و بس . و مشتری فقط قبول کننده آن انشاء میباشد و همین مطلب یکی از جهات فارقه است که بیع را از عقود معوضه دیگر جدا و متفاوت میکند . باین معنی که در عقد بیع عوضین فقط بایک انشاء فیما بین رد و بدل شده و مبیع بسوی مشتری و ثمن بسوی بایع منتقل میگردد اما در هبه معوضه (مثلاً) برای اینکه عوضینی رد و بدل شوند دو انشاء مستقل و مجزی از یکدیگر لازم است که باولی عین موهوبه از طرف واهب بمتهب و با دومی عوض از طرف متهب بواهب منتقل شود . و به تعبیر دیگر بیع ایجابی است در مقابل قبولی ولی معوضات دیگر ایجاب و قولی هستند در مقابل ایجاب و قبولی ، یا انشائی هستند در مقابل انشائی .

تفاوت دیگر آنکه در عقد بیع خصوصیت شخصی مشتری ملحوظ نیست بخلاف هبه معوضه و بهین جهت اگر مشتری مبیع را ظاهراً برای خود و باطناً برای دیگری خریداری نماید بیع صحیح میباشد ، اما در هبه معوضه چنین نیست . یعنی اگر معلوم شود که متهب آن را باطناً برای دیگری قبول کرده است هبه باطل خواهد بود .

قانون مدنی در مقام بیان آثار بیع ضمن ماده ۳۶۲ چنین گوید : بمجرد

وقوع بیع مشتری مالک مبیع و بایع مالک ثمن میشود. اما بعقیده ما این مطلب صحیح نیست و چندین ایراد بر آن وارد است، یکی عدم کلیت آن میباشد چه موارد زیادی را میتوان یافت که در آن موارد اصلاً مشتری مالک مبیع و بایع مالک ثمن نمیشود و فی المثل کسیکه دینی در ذمه دارد هرگاه بدائن خود متاعی بفروشد بهیچ وجه مالک ثمن نمیشود و بلکه فقط معادل آن از مافی الذمه اش بری میگردد پس بیع در این مورد موجب اسقاط مافی الذمه میشود نه مالکیت بایع نسبت به ثمن و همچنین هرگاه کسی پدرش را که مملوک دیگری است از صاحبش خریداری کند مالک مبیع یعنی مالک پدر خویش نمیشود.

پس در این مورد نیز بیع فقط موجب انعقاد مبیع میگردد نه مالکیت

مشتری نسبت بمبیع.

این مثال گرچه در حالت حاضر که کار برده فروشی عملاً منتفی است مصداقی در خارج نتواند داشت اما چون در مثل مناقشه نباشد بعنوان یک مورد فرض میتواند کلیت آن ماده را نقض کند. و همچنین در مورد مکاسب محرمه از قبیل معامله خمر و آلات قمار و کتب ضاله که شخص مسلمان آنها را از خارجی ها بقصد معدوم ساختن خریداری میکند این بیع نیز موجب مالکیت خریدار نسبت بمبیع نمیکردد چه اشیاء مزبوره برای مسلمان قابل تملک نمی باشند و این حکم را ما میتوانیم بر تمام معاملات اشیاء قاچاق و امتعه ممنوعه که بقصد تحویل بمقامات دولتی صورت گیرد شمول دهیم (۱).

ایراد دیگر آنکه در معاملات صرفی هرگاه عوضین فی المثل قبض و اقباض نشوند آن معامله اجماعاً باطل خواهد بود یعنی در این مورد برای آنکه مشتری مالک مبیع و بایع مالک ثمن شود صرف عقد بیع کافی نیست و بلکه قبض و اقباض نیز شرط میباشد پس به یقین میتوان گفت که کلیت ماده مزبوره که مجرد بیع را ناقل عوضین دانسته در این مورد منقوض میباشد.

سوم آنکه متعادلین فصولی با آنکه عرفاً و قانوناً بایع و مشتری هستند

معدلک نه مالک مبیع میشوند و نه مالک ثمن

و دیگر آنکه موافق قاعده کُل مبیع تلف قبل القبض فهو من مال بایعه

۱- قانون مدنی در ماده ۳۴۸ معامله اشیاء ممنوعه را مطلقاً باطل دانسته ولی مسلم است که مرادش

آن معامله است که بقصد تملک انجام گیرد و نه بقصد معدوم ساختن و یا تحویل بمقامات دولتی

هر گاه مبيع قبل از تسليم بمشتری تلف شود اين تلف از مال بايع است ولو اينکه وی در آن میان تعدی و يا تفریطی نکرده باشد بنا بر این اگر بمجرد وقوع عقد مبيع از بايع بمشتری منتقل شود در این مورد بايع را که اکنون نه مالک مبيع است و نه در تلف آن دخالتی داشتند نمیتوان مجبور برد ثمن نموده چه آنکه چنین اجباری بر خلاف عدالت و اصول قانون گذاری است.

ايراد آخر آنکه اگر مجرد بيع ناقص عوضين باشد پس در مواردیکه عقد فسخ میشود عودت عوضيني بسوی مالکين سابق باید بوسیله عقد مجدد صورت گیرد نه بصرف فسخ.

با توجه باین ایرادات مسلم است که بيع بمجرد وقوع باعث نقل عوضين و قطع علاقه بايع نسبت بمبيع و علاقه مشتری نسبت به ثمن نمیگردد بلکه آن علاقه ها را تا آن حد که مجالی برای اعمال خيار باشد همچنان باقی میگذارد پس از بیان این مطالب اینک گوئیم: خياراتی که بر عقد بيع متعلق میشوند بنا بر قولي چهارده و بنا بر قولي ديگر يازده قسم میباشد لکن قانون مدنی آنها را ده قسم دانسته است بدین ترتیب

- ۱ - خيار مجلس
- ۲ - خيار حيوان
- ۳ - خيار شرط
- ۴ - خيار تأخير ثمن
- ۵ - خيار رؤيت و تخلف وصف
- ۶ - خيار غبن
- ۷ - خيار عيب
- ۸ - خيار تدليس
- ۹ - خيار تبعض صفة
- ۱۰ - خيار تخلف شرط

اما حقيقت آنکه خيار حقی است بسیط و غير قابل تقسيم و انقسامش باقسام مختلفه فقط باعتبار اختلاف اسبابش میباشد که سبب آن در یک مورد مثلا تخلف شرط است و در موردی ديگر تأخير ثمن والا خود حق خيار ذاتاً و بنفسه حقیقی است واحد و انقسام ناپذیر، چنانکه مثلا در معامله حيوان هم خيار مجلس

وجود دارد و هم خيار حيوان و حتى ممكن است خيار غبن و خيار عيب و چندين خيار ديگر نيز مجتمع باشند اما در واقع همه آنها يك واحدند و بيش از يكبار هم قابل اعمال نمى باشند.

قابل انقسام دانستن حق خيار و ناميدن آن بنام هاي مختلف من باب مسامحه در تعبير و اضافه مسبب بسوى سبب ميباشد زيرا بطوريكه دانستيم هيچ تفاوتى بين حقيقت خيار حيوان و حقيقت خيار مجلس و ساير خيارات نيست جز آنكه سبب اين يكي با سبب آن ديگرى متفاوت ميباشد و همين تفاوت سبب است كه بعضى را عام تر از بعضى ديگر كرده است و فى المثل خيار مجلس چون سببش مجلس است و مجلس عموميت دارد يعنى هر عقد بيعى ناگزير از مجلس است پس خيار مجلس نيز در همه اقسام و موارد بيع برقرار ميباشد بخلاف خيار حيوان يا خيار غبن كه اولى مختص به بيع حيوان و دوسى مختص بموارد غبن احد متعاقدين است و نيز چون مجلس بهرد و طرف متعاقدين بيك نسبت استناد داده ميشود لذا خيار ناشى از آن نيز بيك نسبت بآنها اختصاص ميبابد يعنى هم مشتري و هم بايع متساوياً از آن برخوردار ميگردند برخلاف ساير خيارات كه فقط بيك طرف مختص ميشود باستثنای خيار شرط

در اينجا بچند مطلب اشاره مينمائيم .

۱ - چون غرض از اعمال خيار و فسخ بيع بازگردانيدن هريك از عوضين بسوى مالك سابق خود ميباشد پس براى اينكه اين منظور حاصل شود بايد عوض دريد من له الخيار عيناً وبدون نقص فاحش باقى بوده باشد . بنا بر اين هرگاه تلف شود يا نقص عمده بيبابد يا بموجب عقدى از عقود بملكيت ثالثى درآيد يا بنحوى از انحاء از تصرف وى خارج شود حق خيار موضوعاً منتفى و ساقط ميشود .

۲ - در مورد يكه مديون متاعى بد اين خود سيفروشد چون بجای ثمن فقط مافى الذمه اش ساقط ميشود پس ثمن در اختيارش باقى نماند تا قادر برد آن گرديده و از حق خيار استفاده كند .

۳ - خيار شرط در تمام عقود اعم از مالى و غير مالى باستثنای عقد نکاح و وقف برقرار ميگردد .

۴ - خيار مجلس فقط به بيع اختصاص دارد و بهيچ يك از عقود اعم از مالى و غير آن تعلق نميگيرد .

۵ - مراد از مجلس مکان جلوس متعاقبین نیست بلکه عدم تفرق آنها میباشد یعنی مادامیکه از هم جدا نشده‌اند میتوانند عقد را فسخ کنند.

۶ - برای تحقق خیار مجلس لازم است مباشر اجرای عقد دو نفر باشند «یکی موجب و دیگری قابل» پس هرگاه یکنفر بوکالت یا بولایت از هر دو نفر صیغه عقد را اجرا کند خیار مجلس تحقق نمیپذیرد چه آنکه مبنای این خیار روایت مشهور البیعان بالخیار مالم یفتزقا میباشد و کلمه بیعان حقیقت درائین است مضافاً آنکه در عاقد واحد تفرق که منتفی الیه زمان خیار مجلس است هرگز صورت نمیگیرد و عقلاً امکان ناپذیر میباشد.

۷ - هرگاه مبیع متعدد باشد اما فقط نسبت یکی از آنها بطور لاعلی التعمین شرط خیار شود در این صورت شرط از حیث متعلق مجهول و باعث بطلان اصل معامله میشود.

این بود شمه از مطالب راجع به خیارات و چنانچه توفیق شامل حال گردید در شماره‌های آینده نسبت بمسائل دیگر نیز بحث خواهیم کرد.